

## پیوند تصوّف و عرفان با تشیّع<sup>۱</sup>

دکتر محمد شعبانی<sup>۲</sup>

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ملایر

### چکیده:

این گفتار به اختصار می‌خواهد رابطه و پیوند استوار میان دو همزاد و یا به سخن درست تر توأمان همسان، یعنی تصوّف و عرفان ناب اسلامی را با تشیّع سرخ علوی نشان بدهد و آبخورهای مشترک را بنمایاند. استناد اصلی بر کتاب گرانسنگ «مجالس المؤمنین» اثر خامه‌ی قاضی نورالله شوشتری (م. ۱۰۱۹ ه.ق) است که علاوه بر این که یک روحانی و عالم عالیقدر بود و صاحب تألیفات، در سیر و سلوک و عرفان نظری و عملی نیز صاحب نظر است. در این کتاب، نشان داده شده است که تصوّف و تشیّع از آغاز همراه با هم بوده‌اند و نیز پیوسته به شکل‌های گوناگون مورد هجوم حکومتگران ستمگر و متعصّب واقع شده‌اند و از همین روی بسیاری از عارفان شیعه و یا شیعیان عارف مرام صوفی مسلک ناگزیر بودند اعتقادات قلبی خود را بپوشانند و به ظاهر خود را هم‌رنگ جماعت نشان بدهند و یا به اصطلاح «تقیه» پیشه کنند و به همین دلیل دریافت حقایق از ورای ظواهر و اثبات آن کاری اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار است.

### کلید واژه‌ها:

عرفان، تصوّف، تشیّع، مجالس المؤمنین، قاضی نورالله، اسلام، امام علی (ع).

۱- تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۳/۱۸ تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۹/۸/۱۹

۲- نشانی پست الکترونیکی نویسنده: m\_shaebani@yahoo.com

## مقدمه:

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند تو بزرگی و در آینه‌ی کوچک نمایی

(سعدی)

در باره عرفان و تشیع، ویژگی‌ها، ریشه‌ها و بنیان‌ها، اصول و مبانی و به ویژه همانندی‌ها و ناهمانندی‌های آنها، و ارتباط این هر دو نحله با اسلام مطالب گوناگون و سخنان درست و نادرست آنقدر گفته و نوشته‌اند که احصا و معرفی و نقد آنان خود می‌تواند موضوع یک رساله‌ی پژوهشی مفصل باشد. برخی شیعه را ساخته‌ی ایرانیان قلمداد کرده و دیگری اهل سنت را قبول ندارد. یکی با تصوف مخالف است، دیگری با عرفان، و سومی با همه‌ی آنها! درباره‌ی رابطه‌ی تصوف و تشیع نیز نظرها گوناگون است. و این اختلاف‌ها از گذشته‌های دور تا کنون پیوسته وجود داشته است و جالب توجه این که منکران این پیوند بیشتر از عالمان شیعه بوده‌اند؛ مانند: شیخ جواد تهرانی صاحب کتاب «غارف و صوفی چه می‌گوید؟» و ابوالفضل برقی و یا شیخ علی نمازی شاهرودی نویسنده‌ی کتاب «تارخ فلسفه و تصوف»، سید محمد صادق عارف، هاشم معروف الحسنی لبنا نی و ...

از آثار ارزشمندی که بیانگر ارتباط و پیوند محکم عرفان و تشیع است و به علت‌های متعدد و بیشتر به سبب تعصبات مذهبی و مرامی، چندان مورد توجه قرار نگرفته و به قول بزرگان مغفول عنه واقع شده است، کتاب «مجالس المؤمنین» نوشته‌ی قاضی نورالله شوشتری است.

آیت الله شهید، سید نورالله حسینی مرعشی شوشتری معروف به قاضی نورالله شوشتری از عالمان و عارفان بزرگ شیعه در قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری به شمار می‌رود. او با تخلص «نوری» شعر نیز می‌سروده است. به همین لحاظ، رضا قلی خان هدایت در کتاب «ریاض العارفین» که مانند «تذکره الاولیای عطار» به معرفی عارفان بزرگ از آغاز تا روزگار خود پرداخته است، زیر عنوان «نوری شوشتری» چنین آورده است: «اسم شریفش قاضی نورالله و از کمالات صوری و معنوی آگاه، به وفور فضایل و خصایل نفسانی و روحانی معروف، و به صفت تحقیق و معرفت موصوف. کتاب مجالس المؤمنین بر فضیلت وی گواهی است امین. در دولت اکبر شاه گورکانی، قاضی القضاة مملکت هندوستان داشته و مرجع دشمنان و دوستان می‌بود. تا بالأخره در عهد جهانگیر شاه، به سبب تعصب مذهبی به ضرب درّه‌ی خاردار، به جوار رحمت ابرار شتافت. مدت عمرش هفتاد سال بوده و طریقه‌ی نور بخشیه داشته. این چند بیت از ایشان است:

من خاری از آن بادیه ام کاین شجر اوست  
هشدار! که صد گونه بلا، محضر اوست  
گویي که مگر صبح قیامت سحر اوست  
در کوه ملامت، به هوای کمر توست

عشق تو نهالیست که خاری ثمر اوست  
بر مائده‌ی عشق اگر روزه گشایی  
وه کاین شب هجران تو بر ما چه درازست  
فرهاد صفت این همه جان کندن «نوری»

(هدایت صص ۳۹۶-۳۹۷)

اما در مجلد پنجم کتاب تاریخ ادبیات در ایران که مربوط به ادبیات دوره‌ی صفوی است آمده که «وی در سال ۹۵۶ ه.ق. در شوشتر متولد شد و پس از تحصیلات لازم برای تکمیل معلومات به مشهد رفت و بعد از آن به هندوستان مهاجرت نمود و به خدمت اکبر شاه راه یافت. آن پادشاه مقدم او را گرامی داشت و ریاست قاضیان عسکر را بدو داد. در سال ۹۹۶ ه.ق. که در ملازمت اکبر به لاهور رسید، به سمت قاضی آن شهر معلوم گردید و بعد از ۱۲ سال قضاوت، در سال ۱۰۱۹ ه.ق. به دستور جهانگیر به تهمت رفض و یا به سبب نگارش کتاب «احقاق الحق» در اثبات حقانیت شیعه از منصب قضا عزل و زندانی و محاکمه شد و چندان دره‌ی خاردار بر او زدند تا در گذشت و به همین سبب به شهید و به قولی به شهید ثالث معروف شد. او را در اکبرآباد هند به خاک سپردند.» (صفا، ۱۳۷۰: ۱۷۰۵-۱۷۰۶)

این دانشمند بزرگ کتاب‌های متعددی به زبان‌های فارسی و عربی در موضوع‌های گوناگونی مانند فقه، تفسیر، کلام و عرفان تألیف کرده است. مهمترین اثر او به زبان فارسی که در واقع دایره‌المعارف شیعه است، «مجالس المؤمنین» است که غیر از مقدمه در تعریف تشیع، دوازده مجلس در معرفی بزرگان شیعه دارد از این قرار: ۱- مکان‌هایی که به امامان شیعه تعلق دارد ۲- طوایف و قبیله‌های عرب که به شیعه معروفند ۳- صحابه‌ی شیعه ۴- تابعین شیعه ۵- متکلمان، مفسران، محدثان، قاریان و نحویان شیعه ۶- عارفان و صوفیان شیعه ۷- حکیمان و فیلسوفان شیعه ۸- پادشاهان و حکومت‌های شیعه ۹- وزیران شیعه ۱۰- امیران شیعه ۱۱- شاعران عرب شیعه ۱۲- شاعران پارسی‌گوی شیعه.

همان‌گونه که یادآور شد، تشخیص اعتقادات و باورهای واقعی و قلبی انسانهایی که در محیطی سرشار از تعصبات و کشمکش‌های مذهبی زندگی می‌کنند، از ورای ظواهر الفاظ و آثار آنان، آن هم پس از گذشت سالیانی دراز اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار و مناقشه‌انگیز است و به همین دلیل است که برخی پژوهندگان کتاب «مجالس المؤمنین» را خوش نداشته‌اند. چنان‌که صفا درباره‌ی آن این‌گونه داوری کرده است: «قاضی کوشیده است که هر کس را که واقعاً شیعه و خواه به مناسبتی بسیار ضعیف منسوب به تشیع بوده است، در شمار شیعیان بیاورد و به همین سبب است که قاضی را «شیعه تراش» لقب داده‌اند. مثلاً در ذکر احوال شاعران پارسی‌گوی شیعه، بیست و دو شاعر از فردوسی تا لسانی ذکر شده‌اند. با این وصف، اگر از بعضی مبالغات عقیدتی در این کتاب بگذریم، آن را یکی از کتاب‌های اساسی درباره‌ی تشیع اثنی‌عشری، و عده‌ای از رجال بزرگ این مذهب می‌یابیم» (همان، ۱۷۰۷/۵).

قاضی نورالله به عنوان یک دانشمند آگاه، عرفان را این‌گونه می‌نماید: «تحصیل یقین به مراتب حقیقت که «حکمت» عبارت از آنست، یا به نظر و استدلال حاصل می‌شود، چنان‌که طریقه‌ی اهل نظر، و ایشان را علما و حکما می‌خوانند، یا به طریقه‌ی تصفیه و استکمال، چنان‌که شیوه‌ی اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می‌نامند. و اگرچه این هر دو طایفه به حقیقت حکما اند، لیکن طایفه‌ی ثانیه، چون

به محض موهبت ربّانی فیاض به درجه‌ی کمال شده اند و از مکتب خانه‌ی: «وَعَلَّمَنَا مِنْ لَدُنَا عِلْمًا» سبق گرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است، اشرف و اعلی باشد و به وراثت انبیا که صفوت خلایقند، اقرب و اولی خواهند بود و اما هر دو طریق در نهایت وصول، سر به هم باز می‌آورد. و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست. چنان که منقول است که عارف محقق شیخ ابوسعید ابوالخیر را با قدوه الحکما و المتأخرین، شیخ ابوعلی سینا، قدس الله روحهما، اتفاق صحبتی شد، بعد از انقضای آن یکی گفت: «آنچه او می‌داند، ما می‌بینیم» و دیگری گفت: «آنچه او می‌بیند ما می‌دانیم» (قاضی نورالله، ۱۳۶۵: ج ۲، ص ۳).

پس از ذکر این مقدمات، با آنکه روش فلسفه و استدلال را می‌پذیرد و سرانجام آن را با روش کشف و شهود قلبی یکی می‌داند، ولی هشدار می‌دهد که: «لیکن در این طریق اخطار، بسیار و مهالک بی شمار است. چه، خطرات وسوس و وورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده، سالک این سبیل را در میدان طلب، حیران و سرگردان می‌گرداند» (همان، ص ۴).

این تعبیرات نشان می‌دهد که قاضی نورالله در این وادی‌ها قدم گذارده و زوایا و خبایای آن را دیده و مشکلات آن را نیز تجربه کرده است و به همین جهت، با این که علم و فلسفه را رد نمی‌کند، رویکرد و توجه اصلی اش به عرفان است و عارفان راستین را ستوده و درستایش آنان دست افشان و پایکوبان همچون آن «پیر خرقه پوش هرات» نوشته است: «پاکبازان بساط مردی، و صدرنشینان صفه‌ی دردمندی، بحرآشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر، گم گشتگان جاده‌ی سلامت، و منزویان کنج ملامت، زنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش، خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس، شاهان بی کلاه، و امیران بی سپاه، شعر:

قومی ملوک طبع که از روی سلطنت	گویی کز احترام، سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی	زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوختند	فردا خود از کرشمه به فردوس ننگرند
منگر به چشم خوار در این پا برهنگان	نزد خرد عزیزتر از دیده‌ی سرنند
آدم بهشت را به دو گندم اگر فروخت	حقا که این گروه به یک جو نمی‌خرند

(همان، ص ۳)

چنان که گفته شد، این مرد متفکر، عقل ستیز نیست و معتقد است که سرانجام راه فلسفه و عرفان به یک جا منتهی می‌شود که آن هم شناخت حقیقت و رسیدن به آنست. همان گونه که شیخ مشاء فیلسوف و شیخ میهنه‌ی عارف، به یک نتیجه رسیده اند. ولی این اندیشه و تفکر در میان همه‌ی عارفان رایج نیست و برخی از آنان معمولاً عقل را نفی و انکار می‌کنند، که خود سبب وارد آمدن ضربه‌ی ای مهلک و سخت به سیر اندیشه و فکر در این سرزمین شده است. نمونه را ابیاتی از مثنوی مولوی در نکوهش

عقل نقل می شود:

و آن صاحب‌دل به نفع صور بود  
وین قدم عرصه عجایب نسپرد  
چشم غیبی جو و برخوردار شو  
پس نظر بگذار و بگزین انتظار  
عقل ها باری از آن سویست کوست  
شهبوار عقل عقل آمد صفی  
عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه  
عقل از دهلیز می ناید برون...  
(مثنوی مولوی، دفتر چهارم)

پیش بینی این خرد تا گور بود  
این خرد از گور و خاکی نگذرد  
زین قدم وین عقل رو بیزار شو  
زین نظر وین عقل ناید جز دوار  
عقل را قریان کن اندر عشق دوست  
بند معقولات آمد فلسفی  
عقل دفترها کند یکسر سیاه  
فلسفی گوید ز معقولات دون

که منظور از «عقل عقل» همان عشق یا کشف شهود قلبی و باطنی است. نکته‌ی جالب تر این است که قاضی نورالله به عارفان و سالکان طریق نیز همانند فیلسوفان هشدار می دهد که از قطع طریق بر حذر باشند و برای این کار از علم و تفکر و فلسفه بی نیاز نیستند: «و ناگاه افتد که (عارف) به تلبیس و تدلیس فریفته شود و از این جهت در کلام ملک علام، و نیز صاحب وحی، ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده، و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه‌ی نظر نمایند، زیرا که در طریق تصفیه نیز احتیاج به این طریق متحقق است چون که در اثنای تصفیه و ریاضت، تلبیسات شیطانی ملتبس می شود به الهامات ربانی. و فرق میان انواع آن واردات، جز به دلیل عقلی میسر نیست. لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم - علیه و علی آله افضل تحیه و التسلیم - می فرماید: «ما اتخذ الله ولیا جاهلا» و در حدیثی دیگر فرمود: «قصم ظهري رجلان: جاهل متنسک و عالم مهتک» (قاضی نورالله، ج ۱ ص ۷).

بدین گونه آشکار می شود که به نظر قاضی، یک عارف واقعی پیش از آن که به مرحله‌ی عرفان برسد از مرحله‌ی علم و فلسفه عبور کرده است. به بیان دیگر، علاوه بر این که در علوم و دانش‌های گوناگون لازم زمان وارد است، باید حظ و بهره‌ی کافی و وافی نیز از فلسفه داشته باشد و صرفاً ریاضت و تزکیه را بسنده نمی شمارد.

موضوعی که در این جا مطرح بوده، این است که نخستین عارف در جهان اسلام کیست؟ چنان که معروف است کلیه‌ی کسانی که عرفان را نه پدیده‌ی خارجی و غیر اسلامی - چنان که برخی از خاورشناسان و مستشرقان و دنباله‌روان داخلی آنان پنداشته‌اند - بلکه آن را شاخه‌ی ای پر بار از درخت تناور اسلام می دانند، شخص شخیص پیغمبر اکرم (ص) را نخستین عارف می شمارند و می گویند شریعت اسلام به وسیله‌ی وحی با واسطه‌ی جبرئیل امین با نزول قرآن در شب قدر بر پیامبر نازل و ابلاغ شده است. ولی طریقت را در شب معراج بدون واسطه و مستقیم دریافت فرموده است. در کتاب مرصاد

العباد می خوانیم: «و انبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل کرده، از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع این ها ست. و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطه‌ی جبرئیل از غیب الغیب در مقام «و ادنی» در حالت «لی مع الله وقت» زقه‌ی جان خواجه علیه الصلوه می کردند که «فاوحی الی عبده ما اوحي» و از ولایت نبوت جرعه‌ی آن جام های مالمال بر سنت کرام بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می ریختند» (نجم رازی، ۱۳۶۵: ص ۴۸۱).

ومی دانیم که ماجرای معراج در قرآن، سوره های اسری و نجم آمده است و در این زمینه اختلافی وجود ندارد. رهاورد ارزشمند این سفرآسمانی و یا به تعبیری، سیر و سلوک عرفانی احادیث قدسی است.

آیت الله یعقوب جعفری صاحب تفسیر ارزشمند «کوثر» در مقاله‌ی حدیث قدسی چیست؟ نوشته است: «احادیث قدسی را خداوند در شب معراج به پیامبر الهام فرموده و به آن «اسرارالوحی» و «الوحی المروی» نیز گفته می شود و برای نقل آن به جای «قال الله» باید گفت «قال رسول الله فیما یرد عن ربه.» (وب سایت آیت الله یعقوب جعفری مراغه ای) این احادیث سخت مورد توجه و استناد عارفان قرار گرفته است. از جمله این حدیث: کنت کنزاً مخفياً فاحببت أن أعرّف فخلقت الخلق لکی أعرّف (فروزانفر، ۱۳۶۱: ص ۲۹) یا... ومن احببني قتلته ومن قتلته فأناديته (همان: ص ۱۳۴). که متن کامل آن چنین است: «من طلبنی وجدنی، و من وجدنی عرفنی، و من عرفنی احببنی، و من احببنی عشقنی، و من عشقنی عشقته، و من عشقته قتلته، و من قتلته فعلی دیته، و من علی دیته، فأنادیته».

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید زکشتگان آواز

(سعدی)

در عوض، یکی از مسأله های بحث برانگیز و مورد اختلاف آن است که عارف بعد از پیامبر گرامی اسلام چه کسی است؟ به عبارت دیگر، صاحب سرّ پیغامبر اعظم کیست؟ و آن حضرت علوم باطنی و معرفتی خود را که در شب معراج بدون واسطه و حضورهیچ کس حتی ملک مقرب دریافته است و به استناد «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» آن طعام معرفت را که با تمام قلب و روح خود از پروردگار گرفته، به چه کسی بعد از خود واگذار کرده است؟ در این باره نیز مانند مسأله‌ی خلافت و جانشینی سیاسی پیامبر میان عارفان و متصوفه اختلاف نظرهایی دیده می شود. این اختلاف نظرها را می توان به سه گروه به شرح زیر تقسیم کرد:

۱- گروه نخست کسانی می باشند که خلیفه‌ی اول سزاوار این مقام دانسته اند، چنان که در مرصاد العباد از زبان پیامبر می خوانیم که: «ما صبّ الله فی صدری شیئا الاّ و صبّته فی صدر ابی بکر» (نجم

رازی، ۱۳۶۵: ص ۴۸۱). عطار با توجه به این حدیث، در منطق الطیر گوید:

هرچه حق از بارگاه کبریا  
ریخت در صدر شریف مصطفا  
آن همه در سینه‌ی صدیق ریخت  
لاجرم تا بود ازو تحقیق ریخت  
(منطق الطیر)

یادآور می‌شود که در کتاب «کشف الاسرار» این حدیث درباره‌ی حلم و شفقت خلیفه‌ی اول شاهد آورده شده است، نه عرفان و معرفت او که متن آن چنین است: «این همچنان است که ابوبکر صدیق، بنی تیم را گفت آنکه که او را می‌رنجانیدند و از دین حق با دین باطل می‌خواندند، گفت: اللهم اهد بنی تیم فأنهم لایعلمون. کمال شفقت و مهربانی بوبکر بر خلق خدا گرفته‌ی بود از بحر نبوت محمد (ص) به آن خبر که گفت: «ماصبّ الله تعالی شیئا فی صدری الا و صبته فی صدر ابی بکر» (میبیدی، ۱۳۶۱: ج ۸، ص ۲۱۶). هجویری نیز در کشف المحجوب درباره خلیفه اول نوشته است: «شیخ الاسلام، و بعد از انبیا بهترین نام، که خلیفه‌ی پیغمبر بود و امام و سید اهل تجرید، و پیشوای ارباب تفرید، از آفات نفسانی بعید، ابوبکر عبدالله بن عثمان الصدیق...» (هجویری، ۱۳۸۳: ص ۹۵). این گروه بسیار کم و در اقلیت می‌باشند. الشیبی در کتاب «تشیع و تصوف» نوشته است: «قشیری (متوفی ۴۶۵) رساله اش را به سال ۴۳۰ در تأیید ارتباط تصوف با تسنن نگاشت و بعداً غزالی (متوفی ۵۰۵) کتاب خود «احیاء علوم الدین» را بر همین اساس نوشت. قابل یادآوری است که غزالی از دشمنان سرسخت تشیع خصوصاً اسماعیلی‌گری بود و کتاب فضائح الباطنیه گواه آن می‌باشد» (الشیبلی، ۱۳۷۴: ص ۶۲). در حالی که این داوری چندان درست نیست و شیعه با اسماعیلیه دقیقاً یکی نیستند و مرحوم قاضی نیز غزالی را شیعه دانسته و درباره‌ی او نوشته است: «مجمعل عقیده‌ی او- چنان چه تفصیل خواهد یافت- این است که در مبادی حال شیعه نبوده و آخر مؤمن موالی بلکه شیعه‌ی عالی گردیده است و مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوک نوشته است، در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان (شیعه) را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست. مشایخ شیعه «الغزالی متّاً» گفته اند» (قاضی نورالله، ج ۲: ص ۱۹۲).

۲- گروه دیگر کسانی می‌باشند که نخواستند که وارد این نزاع و مشاجره شوند و در آثار خود از تابعین و یا کسانی شروع کرده اند که مورد منازعه نیستند. مانند کتاب عوارف المعارف اثر شیخ شهاب الدین سهروردی، ترجمه‌ی ابومنصور ابن عبدالؤمن اصفهانی، و یا کتاب طبقات الصوفیه ترجمه و تقریر خواجه عبدالله انصاری که کتاب خود را با اولین صوفی یعنی ابوهاشم کوفی که در قرن دوم می‌زیسته آغاز کرده است (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۶۲: ص ۷) و یا شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که کتاب تذکره‌ی الاولیای خود را با امام جعفر صادق (ع) آغاز کرده است و با امام محمد باقر (ع) به پایان رسانیده است. همچنین، جامی که او نیز اولین عارف را ابوهاشم کوفی معرفی کرده و در باره اش نوشته: «به کنیت

مشهور است. شیخ بوده به شام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده است که در باره اش گفته: لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقائق الریاء و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا بو هاشم صوفی را ندیدم. و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و محبت. لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند، وی بود» (جامی ۱۳۷۰: ص ۲۷) و گروهی نیز نام حسن بصری را ذکر کرده‌اند، بدون آنکه از مذهب او سخنی بگویند.

۳- گروه سوم که به استناد همان حدیثی که ذکر شد، ولی به جای نام خلیفه اول، نام حضرت علی (ع) را آورده و نیز به استناد حدیث شریف «انا مدینه العلم و علی بابها» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ص ۳۶) حضرت علی را شاه مردان و سرور عارفان ذکر کرده‌اند. قاضی نورالله در این باره گفته است: «هیچ کس از این طایفه‌ی رفیع، سنتی مذهب نبوده مگر شردمه‌ی نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت خود، خرق اجماع قوم نموده و خرّقه‌ی طریقت خود را به ابوبکر بسته‌اند. و گرنه بقیه‌ی صوفیه خرّقه‌ی خود را به حامل اسرار سید مختار رسانیده‌اند» (قاضی نورالله، ج ۲: ص ۵). ابن خلدون نیز در مقدمه‌ی کتاب خود می‌گوید: «صوفیه سلسله‌ی خرّقه‌ی خود را به علی (ع) می‌پیوندند» (مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۴۱۳، به نقل از کتاب سیر عرفان در اسلام، ص ۸۷). هجویری نیز در باره‌ی حضرت علی این گونه نوشته است: «برادر مصطفی، و غریق بحر بلا، حریق نار ولا، و مقتدای اولیا و اصفیا، ابوالحسن علی بن ابیطالب، او را اندرین طریق شأنی عظیم و درجتی رفیع است و اندر دقت عبارت از اصول حقایق حظی تمام داشت، تا حدی که جنید، رحمه الله، گفت: شیخنا فی الأُصول والبلاء علی المرتضی. یعنی اندر علم و معاملت امام این طریقت علی است (هجویری، ۱۳۸۳: صص ۱۰۱-۱۰۲).

در کتاب شرح التعریف که کهن‌ترین متن صوفیانه‌ی فارسی است، نیز آمده است: «اما علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، سر عارفان است و همه‌ی امت را اتفاق است که وی را انفاس پیغمبران است و او را سخنانی است که پیش از او کس نگفته است و پس از او نیز کس مثل آن نیاورده است» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ربع اول ص ۱۹۹).

ظاهراً رباعیات زیر از حافظ نیز در این راستا است:

اسرار کرم زخواجه‌ی قنبر پرس	مردی زکننده‌ی در خیبر پرس
سر چشمه‌ی آن زساقی کوثر پرس	گر طالب فیض حق به صدقی حافظ

و نیز:

ما را نگذارد که درآییم زپای	قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
سرپنجه‌ی دشمن افکن، ای شیر خدای!	تاکی بود این گرگ ربایی، بنمای

(حافظ قزوینی)

مرحوم فروزانفر در کتاب «شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار» آنجا که از مذهب وی بحث می

کند، می‌نویسد: «شیخ ما نیز خواه سنی و یا شیعی باشد، در مسلک تصوف قدم می‌زده است و عموم صوفیان سند خرقه‌ی خود را به نقطه‌ی دایره‌ی ولایت محمدیه متصل می‌سازند و در عقد بیعت ولویه پیدا بید، علی را دستگیر خود می‌دانند و ساغر محبت و عشق به طاق ابروی مردانه‌ی وی می‌کشند» (فروزانفر، ۱۳۷۴: ص ۵۸). گفته شد که بیشتر سلسله‌های صوفیه سند خرقه‌ی خود را به حضرت علی (ع) می‌رسانند که چند نمونه ذکر می‌شود:

در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید» درباره‌ی سلسله‌ی خرقه‌ی شیخ چنین آمده است: «و شیخ ما خرقه از دست شیخ عبدالرحمان سلمی دارد، و او از دست بلقاسم نصر آبادی و او از دست شبلی و او از دست جنید و او از دست سری سقطی و او از معروف کرخی و او از جعفر الصادق و او از دست پدر خویش محمد الباقر و او از دست پدر خویش زین العابدین و او از دست پدر خویش امیر المؤمنین حسین و او از دست پدر خویش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و او از دست مصطفی صلوات الله و سلامه علیه» (محمد منور، ۱۳۶۶: ج ۱ صص ۳۲ و ۳۳). و در همین کتاب سلسله‌ی پیران صحبت شیخ را چنین معرفی کرده است: «و پیر بلفضل حسن پیر صحبت شیخ ما بوده است و پیر بلفضل، مرید شیخ بو نصر سراج بوده است که او را طاووس الفقرا گفته اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت. و مسکن وی طوس بوده است و خاکش آنجاست. و او مرید عبدالله المرتعش بوده است و او مرید جنید و جنید مرید سری سقطی بود و سری مرید معروف کرخی و او مرید داوود طایی و او مرید حبیب عجمی و او مرید حسن بصری و او مرید علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و او مرید و ابن عم و داماد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم» (همان ج ۱ ص ۲۶).

همچنین، سند خرقه‌ی سهروردیه در کتاب اوراد الاحیاب چنین آمده است: «ابوالمفاخر یحیی باخرزی می‌گوید: من در تبریز در سال ۷۰۰ هجری فخرالدین عمرین جار الله احمد تبریزی را ملاقات کردم و از او خرقه گرفتم و او از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و او از ابو النجیب سهروردی و او از قاضی وجیه الدین و او از محمد بن عبدالله عمویه و او از احمد الأسود و او از ممشاد دینوری و او از جنید و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داوود طایی و او از حبیب عجمی او از حسن بصری او از علی بن ابیطالب و او از پیامبر اکرم» (ابوالمفاخر باخرزی ۱۳۵۸: ص ۲۸).

شیخ محمد لاهیجی شارح «گلشن راز» نیز سلسله‌ی طریقت خود را این گونه نقل کرده است:

«بدان که این فقیر محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی ام، مرید حضرت سید محمد نور بخش و آن حضرت مرید خواجه اسحاق ختلانی و آن حضرت مرید امیر سعید علی همدانی و آن حضرت مرید شیخ محمود مزدقانی و آن حضرت مرید شیخ علاء الدوله‌ی سمنانی و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی و آن حضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی و آن حضرت مرید شیخ علی بن لالا و آن حضرت مرید شیخ نجم الدین کبری و آن حضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی و آن حضرت

مرید شیخ ابو نجیب سهروردی و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نساج و آن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم کرجانی و آن حضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربی و آن حضرت مرید شیخ ابو علی کاتب و آن حضرت مرید شیخ ابو علی رودباری و آن حضرت مرید جنید بغدادی و آن حضرت مرید شیخ سری سقطی و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی و آن حضرت مرید حضرت امام رضا و آن حضرت مرید امام کاظم و آن حضرت مرید امام جعفر صادق و آن حضرت مرید امام محمد باقر و آن حضرت مرید امام زین العابدین و آن حضرت مرید امام حسین شهید و آن حضرت مرید امام الاولیا علی مرتضی است و آن حضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین (شمس الدین محمد لاهیجی، ۱۳۸۳: ص ۵۸۵).

به همین جهت است، که زکی مبارک می گوید: «حقیقت امر این است که میان تشیع و تصوف پیوندی استوار است زیرا علی امام شیعه و پیشوای صوفیه است» (التصوف الاسلامی، ج ۲ ص ۲۳ به نقل از کتاب سیر عرفان در اسلام، ص ۸۷).

در کتاب «طرائق الحقائق» نیز که در دوره‌ی قاجار (قرن سیزدهم هجری) نگارش یافته است، مطالبی درباره‌ی سلسله‌های صوفیه آمده است که خلاصه‌ی آن این است که از گروه‌های گوناگون صوفیه چهارده سلسله به معروف کرخی منتهی می‌شوند که او نیز از جانب امام رضا (ع) مأذون گردیده و از این روی سلسله‌ی معروفیه، «ام السلاسل» و یا «سلسله الذهب» و یا «ذهبیه» مشهور گردیده است (معصوم علیشاه، ج ۱ ص ۱۳۶). معین نیز در بخش اعلام «فرهنگ فارسی» زیر عنوان «معروفیه» آورده است: «فرقه‌ای از صوفیه منسوب به معروف کرخی است و از این دسته چهارده شعبه منشعب شده است که در جهان اسلام هنوز موجودند، مانند نعمت اللهیه، سهروردیه و مولویه (فرهنگ فارسی معین، ج ۶).

می بینیم که رابطه‌ی میان تصوف و تشیع بسیار نزدیک است: هر دو به پیشوایی مولای متقیان اذعان دارند و او را منصوب از جانب پیامبر خدا می‌دانند که سخنش حجت است و رویه‌ی زندگیش سرمشق. ترک تعلق و آزادی از اسارت زر و زور و تزویر از اصول اولیه و انکار ناپذیر هر دو گروه است. درباره‌ی این قرابت، سید حیدرآملی از عارفان قرن هشتم در کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار نوشته است: «فرقه‌ی ناجیه‌ی امامیه دو طایفه اند: طایفه‌ای که حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه‌ی هدایتند که عبارت از علوم شرعی‌ی اصلیه و فرعیه باشد، و طایفه‌ای دیگر آن که محتمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه‌ی حقیقت و ایقان. گروه اول موسوم است به مؤمن فقط، و ثانی به مؤمن ممتحن و شیعه و صوفی عبارت از این دو طایفه اند. زیرا که شیعه و صوفی دو اسم متغایرنند که مراد از ایشان حقیقت واحده است. یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه (ص) باشد، به حسب ظاهر و باطن» (قاضی نورالله، ج ۲، ص ۵).

در کتاب «تشیع و تصوف» بخشی با عنوان «پیوندهای صوفی‌گری و شیعی‌گری» آمده است که

دارای مطالب نادرست و متناقض است. به عنوان نمونه، نوشته شده است که: «شیعه در گرایش به زهد پیش قدم بودند و در تکوین زهد به اشکال گوناگون که بالاخره منجر به تصوف شد، شرکت داشتند. چنان که علی بن حسین (ع) و امام باقر و امام صادق از پیشروان زهد به شمار آمدند» (الشیبی، ۱۳۷۴: ص ۶۴). این سخن قابل نقد است؛ زیرا اگر تنها زهد پایه‌ی تصوف باشد، اهل صفة بدان سزاوار ترند تا شیعه. به دلیل آن که همه‌ی مورخان نوشته‌اند که آنان چگونه زاهدانه می‌زیسته‌اند و حتی در قرآن مجید نیز به زندگی فقیرانه‌ی آنان اشاره شده است (قرآن ۲/ ۲۷۳). دیگر اینکه همه‌ی مسلمانان اولیه کم و بیش این گونه بوده‌اند و از زمان حکومت بنی امیه این رویه ترک شد. ضمن اینکه زهد جنبه‌ی عملی عرفان است، نه فکری و نظری. همچنین، در این کتاب می‌خوانیم: «شیعیان که پیرو امامان بودند، نمی‌توانستند به مکتب‌های تصوف درآیند و مرید مشایخ صوفی باشند» (همان، ص ۶۴). که این سخن نیز نادرست است؛ زیرا گویی می‌خواهد بگوید که امامان برخلاف سخن پیشین، اهل زهد نبوده‌اند و از طرف دیگر دیدیم که برخی از مشایخ بزرگ اولیه‌ی تصوف به امامان منسوبند، مانند معروف کرخی و یازید بسطامی. باز در همان منبع می‌خوانیم که از علت‌های جدایی تصوف و تشیع آن است که «تصوف مبتنی بود بر تسلیم به ناتوانی و بیچارگی (!) و روی گرداندن از مادیات و اعراض از جاه‌جویی و بلندپروازی و بزرگی‌طلبی و در حقیقت نهضتی بود که ایده‌های منفی را مورد توجه قرار می‌داد، عصبیت و تبار را به حساب نمی‌آورد و ملاک خود را بر دورافکندن این گونه چیزها نهاده بود. به امید آنکه عظمت معنوی و روحی را پایه‌ی اعتبار و افتخار و عصبیت قرار دهد. و لذا صوفیان از علویان دوری می‌جستند». چنان که مشاهده می‌شود گویا نویسنده فراموش کرده است که می‌خواهد پیوندهای صوفی‌گری و شیعی‌گری را بازگو کند نه تضاد و اختلاف میان آنان!! و همچنین چنان که گفته شد، زهد و انتخاب زندگی فقیرانه (فقر انتخابی نه فقر تحمیلی) از پایه‌های اسلام و عرفان اسلامی است و زندگانی خود پیامبر و خلفای راشدین بیانگر این موضوع می‌باشند. پس نباید آن را نظر منفی دانست و اگر منظور از تسلیم به ناتوانی، گوشه‌نشینی و ترک اجتماع و ترک جهاد مبارزه باشد، این رویه با عرفان اصیل اسلامی ناسازگار است، چنان که پیامبر فرمود: «علیکم بالجهاد فأنه رهبانیه امتی» (فروزانفر، ص ۱۹۰) و در گذر زمان کم نبوده‌اند عارفانی که در راه دفاع از ایمان و حتی سرزمین خود جام شهادت نوشیده‌اند که از آن جمله می‌توان از شیخ نجم الدین کبری و شیخ فرید الدین عطار نیشابوری نام برد. در روزگار ما نیز امام امت و پیر جماران، خمینی کبیر پنجه در پنجه‌ی بزرگترین نیروی اهریمنی جهان یعنی شیطان بزرگ آمریکا افکند و ندا سر داد که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند». همچنین، موضوع عصبیت و تبار همان است که دشمنان به سبب درک نکردن موضوع وصایت و امامت آن را این گونه تعبیر کرده‌اند!

همان گونه که گفته شد، مشایخ با اهدای خرقة به کسی، در واقع جانشین خود را انتخاب کرده‌اند. چنان که بسیاری از صوفیان گفته‌اند که حضرت علی خرقة‌ی خود را به حسن بصری پوشانید و... از این

گونه سخنان متناقض و بی پایه در این کتاب بسیار است که برای رعایت اختصار و به عنوان آخرین سخن و قضاوت خواننده‌ی هوشمند یک نمونه‌ی دیگر نقل می‌شود: «... بدین گونه هر دو مشرب جدا و بیگانه از هم بر استقلال خود باقی بودند تا آنکه تشیع به منظور استفاده از موقعیت تصوف برای دست یافتن به مقاصد خود به سوی آن خزیدن گرفت و در زهدگرایی و پشمینه پوشی همگام صوفیان شد... و از این جاست که می‌بینیم با آنکه ائمه شیعیان را از پیروی صوفیان بر حذر می‌داشتند، ولی به لحاظ تقیه یا جلب قلوب مردم از راه صوفی‌گری تظاهر به تصوف را برای ایشان جایز می‌دانستند» (همان، ص ۶۷). آیا این سخن اگر درست باشد، نشانه‌ی نفاق و ریا و دورویی نیست؟

اما یک موضوع مورد اختلاف دیگر موضوع جانشینی حضرت علی (ع) است. جالب است که بدانیم در این باره نیز چهار نظریه وجود دارد، بدین گونه: ۱- گروهی که اکثریت دارند و هم در میان صوفیان شیعه دیده می‌شوند و هم در میان اهل سنت بر این باورند که این شخص کسی نیست جز چهره‌ی معروف جهان اسلام یعنی حسن بصری. چنان که شهید مطهری در کتاب آشنایی با علوم اسلامی نوشته است: «تاریخ عرفان مصطلح نیز مانند «کلام» از حسن بصری متوفی در ۱۱۰ هجری آغاز می‌شود و خود عرفا نیز بعضی از سلاسل خود را به حسن بصری و از او به حضرت امیر (ع) می‌رسانند» (مطهری، ۱۳۵۸: ص ۹۸).

اما جای بسی تأسف و تعجب است که نظر و اعتقاد همه‌ی پژوهشگران درباره‌ی این مرد بزرگ یکسان نیست، و اختلاف درباره‌ی او گاه کاملاً متضاد است. بسیاری از عارفان و گروهی از علما حسن بصری را شیعه و از یاران حضرت علی شمرده‌اند و گروهی دیگر او را از زمره‌ی اهل سنت و حتی مخالف امامت او دانسته‌اند. برای نمونه، در «کتاب تاریخ علم کلام» می‌خوانیم: «برخی از علما حسن بصری را شیعه می‌دانند و برخی مخالف این نظریه هستند. حمیری می‌گوید: «حسن بن ابی الحسن بصری از جمله‌ی کسانی است که حضرت علی بن ابی طالب را قبل از حکمیت و بعد از آن دوست داشت.» در تأیید این گفتار، شریف رضی روایتی نقل می‌کند که: «مردی به حسن بصری گفت: ای ابو سعید شیعه گمان می‌کند که تو علی بن ابی طالب را دوست نداری. حسن بصری سرش را به زیر انداخت و سخت گریست و سپس گفت: دیروز مردی را از دست دادید که یکی از تیرهای پروردگار بود برای دشمنان او. او دارای شرافت و فضل بود و با پیامبر خدا خویشاوندی نزدیک داشت. او هرگز از امر الهی چشم‌پوشید و هیچ‌گاه حقوق خداوند را فراموش نکرد. او برجسته‌ترین شاگرد قرآن بود که بر تمام جزئیات آن آگاهی داشت و او علی بن ابی طالب بود» («عباسی فردوسی ۱۳۸۵: صص ۷۵-۷۷). یکی دیگر از دلیل‌هایی که بر تمایلات شیعه‌گری حسن بصری دلالت دارد، نامه‌ای است که او برای امام حسن مجتبی (ع) نوشته است و متن این نامه در کتاب «حلیه الأولیا» از ابو نعیم اصفهانی، و نیز کتاب «کشف‌المحجوب» آمده است که ترجمه‌ی آن نقل می‌شود: «سلام خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنایی چشم او، رحمت

خدا بر شما باد و برکات او. شما جملگی بنی هاشم چون کشتی‌های روانید اندر دریاها و ستارگان تابنده اید و علامات هدایت و امامان دین. هر که متابع شما بود نجات یابد، چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند مؤمنان و تو چه می‌گویی یا پسر پیغامبر اندر تحیر ما اندر قدر، و اختلاف ما اندر استطاعت؟ تا ما بدانیم که روش تو چیست اندر آن و شما ذریه‌ی پیغامبرید و هرگز منقطع نخواهید گشت. علمتان به تعلیم خدای است عز و جل و او نگاهدارنده و حافظ شماست، و شما از آن خلق» (هجویری ۱۳۸۳: ص ۱۰۶).

و نظر قاضی نیز در باره‌ی او چنین است: «اگر گویند که جمهور فقهای شیعه‌ی امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله‌ی ارادت صوفیه واقعند، انکار بسیار دارند و این هنگام لازم می‌آید که این سلسله‌ی رفیعه منسب‌النظام نباشد، گوئیم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ خود شنیدیم که سید اجل رضی‌الدین علی بن طاووس (سید بن طاووس) او را مقبول شمرده است» (قاضی نورالله، ج ۲: ص ۷).

همچنین، در این باره سخنان زیر را از کتاب رجال کَشّی این گونه نقل می‌کند: «در کتاب کَشّی مسطورست که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند. گفت: «چهارده نفرند از ایشان ربیع بن خیشم، و هرم بن حیان، و اویس قرنی، و عامر بن عبد قیس، و مسروق بن الأجدع، و دیگری حسن بصری بود و او به هر طایفه‌ای به مقتضای هوی و هوس ایشان همراهی می‌نمود و آن را وسیله کسب ریاست دنیوی می‌کرد و با این حال رئیس قدریه بود...» (!) (قاضی نورالله ج ۱: ص ۲۹۷). نظری به این سخنان تناقض‌های عجیبی را نشان می‌دهد و این پرسش به ذهن می‌آید که کسی که به گفته همه‌ی مورخان زاهدی وارسته بوده و در نهایت ساده‌زیستی زندگی کرده است، چگونه نفاق پیشه بوده است و برای کسب ریاست دنیایی دین را به دنیا فروخته است؟! و اگر منظور از قدریه، معتزله باشد، این همان اشتباهی است که برخی نا آگاهان نیز مرتکب شده‌اند، زیرا پیشوای این گروه واصل بن عطا بوده است نه حسن بصری!! و چون آنان از درس حسن بصری کناره گرفتند، معتزله خوانده شده‌اند!

اما درباره‌ی ملاقات حضرت علی (ع) با حسن بصری در کتاب «تذکره الاولیا» با زبانی رمزآمیز این گونه آمده است: «نقل است که مرتضی (ع) به بصره آمد، مهار شتر بر میان بسته و سه روز بیش درنگ نکرد و فرمود که منابر بشکنند و مذکران را منع کرد و به مجلس حسن شد و از او پرسید که تو عالمی یا متعلم؟ گفت: هیچ. دو سخنی که از پیغمبر به من رسیده است، باز می‌گویم. مرتضی او را منع نکرد و گفت: این جوان شایسته‌ی سخن است. پس برفت و حسن او را به فراست بشناخت. و از منبر فرود آمد و بر عقب او روان شد تا بدو رسید. گفت: از بهر خدا مرا طهارت کردن بیاموز. و جایی هست که آن را باب الطشت گویند. طشت آوردند تا حسن را وضو کردن بیاموخت و برفت» (عطار، ۱۳۶۰: ص ۳۵).

۲- گروه دیگر کمیل ابن زیاد را صاحب سرّ و جانشین علی (ع) می‌دانند و از او پیروی می‌کنند

که به کمیلیه معروفند. قاضی نورالله نیز در بخش معرفی عارفان شیعه، کمیل ابن زیاد را پیش از دیگران آورده و درباره‌ی او نوشته است: «از مکمل موحدین و صاحب سرّ امیر المؤمنین علی است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد، کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار فشانندی» (قاضی نور الله ج ۲ ص ۱۰).

۳- این گروه ظاهراً برای آنکه خود را از این اختلاف ها و درگیری ها برکنار بدارند، اوّس قرنی را به عنوان نخستین عارف جهان اسلام شناخته اند و به اوّسیه و یا به قرنیه معروف می باشند. در کتاب تذکره الأولیا نخستین کسی که به عنوان عارف معرفی شده است، اوّس قرنی است و درباره‌ی او این گونه آمده است: «آن قبله‌ی تابعین، آن قدوه‌ی عارفین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمان، آن سهیل یمنی اوّس قرنی رحمه الله علیه ... نقل است که چون رسول علیه الصلوه و السلام وفات خواست کرد، گفتند یا رسول الله مرقع تو به که دهیم؟ گفت به اوّس قرنی. بعد از وفات پیغمبر چون عمر و علی رضی الله عنهما به وادی قرن رفتند، او را در نماز یافتند. چون حس آدمی بیافت، نماز کوتاه کرد. چون سلام باز داد، فاروق برخاست و سلام کرد. جواب داد. فاروق گفت نام تو چیست؟ گفت عبدالله. گفت ما همه بندگان خداییم. نام خاص می پرسم. گفت اوّس. پس گفت پیغمبر خدای تو را سلام رسانیده است و گفته امتان مرا دعا کن. اوّس گفت پس مرقع پیغمبر به من دهید تا دعا کنم، حاجت خواهم ...» (عطار نیشابوری، ۱۳۶۰: صص ۲۰-۲۲). در کتاب کشف المحجوب نیز در باب فی ذکر ائمتهم من التابعین، نخستین عارف اوّس قرنی است که در باب او تقریباً همان مطالبی که از تذکره الأولیا نقل شد آمده است به جز ذکر مساله‌ی خرقه. و در پایان آمده است که در زمان خلافت و امامت امیرالمؤمنین اوّس به کوفه رفت و: «تا به وقت فتن حروب امیر المؤمنین علی بیامد و بر موافقت علی با اعدای وی حرب همی کرد تا روز حرب صفین شهادت یافت. عاش حمیدا و مات شهیدا» (هجویری، ص ۱۲۶).

۴- گروه دیگری نیز هستند که جانشین حضرت علی را در عرفان حضرت امام حسن و پس از او امام حسین و بعد علی بن الحسین و بعد امام محمد باقر و سرانجام امام جعفر صادق ذکر کرده اند (ر.ک: هجویری، باب فی ذکر ائمتهم من اهل البیت، صص ۱۱۹: ۱۰۵) و برخی امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام را هم اضافه کرده اند که پس از او نام معروف کرخی به میان می آید. جای آن دارد که نگاهی به سخنان عطار داشته باشیم: «گفته بودیم که اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت کنیم، یک کتاب جداگانه می باید... اما به سبب تبرک ابتدا به صادق -رضی الله عنه- کنیم، چون از اهل بیت سخن طریقت بیشتر او گفته است، کلمه ای چند از آن حضرت بیارم که ایشان همه یکی اند. چون ذکر او کرده آمد، ذکر همه بود. نبینی که قومی که مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند؟ یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی. اگر تنها صفت او گویند، به زبان عبارت من راست نیاید که در جمله‌ی علوم و اشارات و عبارات، بی تکلف، به کمال بود. و قدوه‌ی جمله‌ی مشایخ بود و اعتماد همه بر او بود. هم اهل ذوق را پیشرو بود و هم اهل

عشق را پیشوا. هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را مکرم» (عطار، ۱۳۶۰: ص ۱۲). در بین صوفیه شایع است که تعدادی از مشایخ بزرگ دست ارادت به برخی امامان داده و در خدمت آنان بوده‌اند. مانند حسن بصری با حضرت علی، ابراهیم ادهم با امام محمد باقر، بایزید بسطامی با امام جعفر صادق، بشر حافی با موسی بن جعفر و معروف کرخی با امام رضا (ع). و جالب تر این که همگی این بزرگان ایرانی‌اند. و آخرین نکته فهرست عارفان و صوفیان شیعه است به نقل از قاضی از آغاز تا زمان خودش، بدین گونه: بشر حافی، بهلول، بایزید بسطامی، شقیق بلخی، ابراهیم ادهم، یحیی بن معاذ رازی، مالک دینار، طاووس یمنی، معروف کرخی، سری سقطی، جنید نهاوندی (بغدادی)، شبلی اسروشنه‌ای، سهل تستری، حلاج بیضایی، احمد جامی، زین الدین تایب‌ادی، صاین الدین اصفهانی، صفی الدین اردبیلی، قاسم انوار، شاه نعمت‌الله کرمانی، سید حیدر تونی، سید حیدر آملی، ابن فارض، محیی الدین عربی، صدر الدین قونوی، عبد الرزاق کاشی، شهاب الدین سهروردی، نجم الدین کبرای خوارزمی، سنایی غزنوی، عطار نیشابوری، مولوی بلخی، سعدی، حافظ، اوحدی مراغه‌ای، علاءالدوله‌ی سمنانی، میر سید علی همدانی، سید محمد نوربخش خراسانی، شیخ محمد لاهیجی (شارح گلشن راز شیخ محمود شبستری) و کمال الدین حسین خوارزمی. (ر.ش: مجلس ششم از مجالس المؤمنین) چنان که ملاحظه می‌شود، غالب این بزرگان ایرانی‌اند.

باز یادآور می‌شود که در برابر کسانی که به عرفان نظر مثبت دارند و آن را برخاسته از اسلام و معارف اسلامی می‌دانند، گروهی نیز نظر مخالف دارند و سخت با عرفان و تصوف مخالفند و آن را غیر اسلامی و حتی ضد اسلامی می‌شمارند که خود می‌تواند موضوع یک گفتار باشد. در اینجا نظر بعضی از موافقان و مخالفان به اجمال نقل می‌شود. شهید مطهری در این زمینه نوشته است: «بعضی از مستشرقین اصرار داشته و دارند که عرفان و اندیشه‌های لطیف و دقیق عرفانی، همه از خارج از جهان اسلام به جهان اسلام راه یافته است. گاهی برای آن ریشه‌ی مسیحی قائل می‌شوند و می‌گویند افکار عارفانه، نتیجه‌ی ارتباط مسلمین با راهبان مسیحی است و گاهی آن را عکس‌العمل ایرانی‌ها علیه اسلام و عرب می‌خوانند، و گاهی آن را دربست محصول فلسفه‌ی نوافلاطونی که خود محصول ترکیب افکار ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و گنوسی‌های اسکندریه با آرا و عقاید یهود و مسیحیان بوده است، معرفی می‌کنند، و گاهی آن را ناشی از افکار بودایی می‌دانند. همچنان که مخالفان عرفا در جهان اسلام نیز کوشش داشته و دارند که عرفان و تصوف را یکسره با اسلام بیگانه بخوانند و به تبعیت از خاورشناسان برای آن ریشه‌ی غیر اسلامی قائل گردند» (مطهری، ۱۳۵۸: ص ۹۸). این مخالفت با عرفان هم در میان اهل سنت سابقه دارد، مانند ابن جوزی با کتاب تلبیس ابلیس و یا ابن تیمیه که هم با عرفان مخالف است و هم با فلسفه. و در میان شیعه مجلسی دوم و نیز میرزا جواد تهرانی با کتاب «عارف و صوفی چه می‌گوید» و دیگران. از جمله هاشم معروف الحسنی در کتاب «تصوف و تشیع» که در واقع نقد و پاسخی است به کتاب «تشیع و تصوف کامل الشیبی» نوشته است: «امامان شیعه در برابر صوفیان و عقاید باطل

آنان موضع گیری های قاطعی داشته اند و دانشمندان شیعه نیز روش آن بزرگواران را اتخاذ و با آنان به همان گونه رفتار کرده اند» (الحسنی، ۱۳۶۹: ص ۵۵۰). استاد مطهری که خود یک اسلام شناس و آگاه از معارف عرفانی است، در دنباله‌ی سخن خود ادامه می دهد: «اینان مدعی هستند که اسلام دینی ساده و بی تکلف و عمومی فهم و خالی از هرگونه رمز و مطالب غامض و غیر مفهوم و یا صعب الفهم است. اساس اعتقادی اسلام عبارتست از توحید. توحید اسلام یعنی همچنان که مثلاً خانه سازنده ای دارد متغایر و متمایز از خود، جهان نیز سازنده ای دارد جدا و منفصل از خود. اساس رابطه‌ی انسان با متاع های جهان از نظر اسلام زهد است. و زهد یعنی اعراض از متاع های فانی دنیا برای وصول به نعیم جاویدان آخرت. از این ها که بگذریم، به یک سلسله مقررات ساده‌ی عملی می رسیم که فقه متکفل آنها است. همچنین، از نظر این گروه آنچه عرفا به نام توحید گفته اند، وراى توحید اسلامی است. زیرا توحید عرفانی عبارتست از وحدت وجود و این که جز خدا و شؤون و اسماء و صفات و تجلیات او چیزی وجود ندارد. سیر و سلوک عرفانی نیز وراى زهد اسلامی است. زیرا در سیر و سلوک یک سلسله معانی و مفاهیم طرح می شود از قبیل: عشق و محبت خدا، فنا در خدا، تجلی خدا بر قلب عارف، که در زهد اسلامی مطرح نیست. طریقت عرفانی نیز امری است وراى شریعت اسلامی، زیرا در آداب طریقت مسائلی مطرح می شود که فقه از آنها بی خبر است. از نظر این گروه نیکان صحابه که عرفا و متصوفه خود را به آنها منتسب می کنند، زاهدانی بیش نبوده اند، و روح آنان از سیر و سلوک عرفانی بی خبر بوده است و... حقیقت این است که نظریه‌ی این گروه به هیچ وجه قابل تأیید نیست. مایه های اولیه اسلامی بسی غنی تر است از آنچه این گروه به جهل و یا به عمد فرض کرده اند. نه توحید اسلامی به آن سادگی و بی محتوایی است که اینها فرض کرده اند و نه معنویت انسان در اسلام منحصر به زهد خشک است، و نه نیکان صحابه آن چنان بوده اند که توصیف شد، و نه آداب اسلامی محدود است به اعمال جوارح و اعضا.» (همان، ص ۱۰۰: ۹۸) و از نظر استاد مطهری منابع عرفان اسلامی عبارتند از قرآن، سنت و احادیث نبوی و علوی و سیره‌ی عملی بزرگان صدر اسلام.

اما گلد زیهر (۱۸۵۰: ۱۹۲۱) خاور شناس یهودی مجارستانی که آثاری چند در باره‌ی اسلام!! و عرفان تألیف کرده از جمله «گفتارهایی در باره‌ی اسلام» «در فصل چهارم کتاب خود موضوع تصوف را بررسی می کند و در باره‌ی شکل گیری آن به تبیین این مسأله می پردازد که «تصوف ابتدا به صورت زهد ساده ای بود، سپس تحت تأثیر مکاتب هندی (!! ) و هلنی (!! ) قرار می گیرد تا آنجا که به مذهب وحدت وجود می رسد و نیز بسیاری از اصطلاحات صوفیه مانند فنا، طریقت، کرامت، مراقبت و... از فرهنگ های دیگر گرفته شده است» ( بدوی، ۱۳۷۵: ص ۳۳۵). نظر عالمانه‌ی !! این مستشرق یهودی در باره‌ی تفاسیر شیعه خواندنی است: «فرقه های افراطی این گرایش، در تفسیر مبالغه گویی فراوانی را روا داشتند، که در رأس آنها شیعه بود که تفسیر آنان با متن کمترین ارتباط را دارد. و به خاطر توجه

فراوانی که به سمبو لیسیم دارد آنچنان در تأویل فرو می رود که انسان به سختی می تواند آن را تصور کند» (همان، ص ۳۳۵). اما در مقابل او یک خاور شناس اسپانیایی به نام میگوئل آسین در کتاب «اسلام و کمدی الهی» می نویسد «دانته در بیشتر مطالبی که راجع به روز قیامت در کمدی الهی نوشته مدیون ابن عربی است» (شریف ۱۳۴۹: ص ۱۶۴).

حسن ختام را فرازهایی از مأثورات امامان برای نشان دادن ریشه های عرفان شیعی نقل می شود: امام علی (ع) در خطبه‌ی ۲۲۰ فرموده اند: «انّ الله تعالی جعل الذکر جلاءً للقلوب، تسمع به بعد الوقره وتبصر به بعد العشوهی و تنقاد به المعائدهی و ما برح لله، عزّت آلائه فی البرحه بعدالبرحه، و فی الزمان الفترات رجال ناجهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم. خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است، دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس نابینایی، بینا و از پس سرکشی و عناد رام می گردند. همواره چنین بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه ای از زمان و در زمان هایی که پیامبری در میان مردم نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سرّ ضمیر آنها با آنان راز می گوید و از راه عقل هایشان با آنان تکلم می کند» (مطهری، ۱۳۵۴: ص ۸۷).

فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربّی! صبرت علی حرّ نارک فکیف اصر علی فراقک؟ (دعای کمیل)

الهی! من ذالذی ذاق حلاوت محبتک فرام منک بدلا؟ الهی! فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار الشوق الیک، فی حدائق صدورهم، و اخذت لوعه محبتک بمجامع قلوبهم. وهم فی ریاض القرب و المکاشفه یرتعون (مناجات العارفین، امام سجاد (ع) مفاتیح الجنان).

الهی! هب لی کمال الأنقطاع الیک، و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک، حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور، فتصل الی معدن العظمه (مناجات شعبانیه، مفاتیح الجنان).

نتیجه:

عرفان اسلامی شجره‌ی طیبه‌ی ای است که ریشه در معارف و فرهنگ قرآنی و اسلامی دارد. اما برخی از نویسندگان که بیشتر تحت تأثیر به ویژه بعضی از خاورشناسان مغرض بوده اند، کوشیده اند برای آن خاستگاه هایی غیر اسلامی مانند مسیحیت، یهودیت، نوافلاطونی، بودایی و غیره بسازند و کتاب هایی نیز در این زمینه نوشته اند. در حالی که نگاهی به قرآن و آیات روشن آن و احادیث و به ویژه ادعیه و سخنان بزرگان اسلام به خصوص امامان شیعه و نیز سیره و روش زندگی پیامبر و یاران مخلصش خلاف آن را ثابت می کند. در مورد رابطه‌ی عرفان با مذاهب اسلامی نیز اختلاف نظر و عقیده فراوان است. گروهی آنان را اهل سنت و جماعت شمرده اند و گروه دیگر آنان را به شیعه منتسب داشته اند و برخی دیگر کوشیده اند تشیع و تصوف را ضد و مخالف هم نشان بدهند. مانند کتاب «تصوف و تشیع» از هاشم

معروف الحسنی. گروهی نیز برآنند که مذهب عارفان در بی مذهبی است و به هیچ فرقه و گروه خاصی وابسته نیستند. قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» کوشیده است نشان بدهد که تصوف و تشیع همزادی هستند که از یک سرچشمه سیراب شده اند. و هر دو به وجود امام و رهبر انتصابی سخت پایبندند و مشی سیاسی، اجتماعی و به ویژه اقتصادی عارفان وارسته نشان می دهد که رابطه‌ی میان عرفان و تشیع از دیگر مذاهب بیشتر است.

Archive of SID

پی نوشت:

- ۱- یا دآور بیت زیر از حافظ است :  
پدرم روضه‌ی رضوان به دو گنم بفروخت من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم ؟
- ۲- محمد بن عمر بن عبدالعزیز کَشَی (متوفی حدود ۳۸۵ ه.ق) کتابی دارد به نام معرفه‌ی الناقلین عن الائمة الصادقین یا معروف به معرفه‌ی الرجال یا به اختصار رجال .

کتاب نامه:

- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی. ۱۳۵۸. اوراد الاحباب و فصوص الآداب. ۲ مجلد. به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.
- بدوی، عبدالرحمن، ۱۳۷۵. فرهنگ کامل خاور شناسان. ترجمه‌ی شکرالله خاکرند. قم: مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. ۱۳۷۰. نفحات الانس من حضرات القدس. به تصحیح دکتر محمود عابدی. تهران: انتشارات اطلاعات.
- رازی، نجم‌الدین. ۱۳۶۵. مرصاد العباد. به تصحیح محمد امین ریاحی، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- رجایی بخارایی، احمد علی. ۱۳۶۴. فرهنگ اشعار حافظ. تهران: انتشارات علمی.
- شریف، م.م. ۱۳۴۵. منابع فرهنگ اسلامی. ترجمه‌ی سید خلیل خلیلیان. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- السیبی، دکتر کامل مصطفی. ۱۳۷۴. تشیع و تصوف. ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگزلو. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۵. تاریخ ادبیات در ایران. ۸ مجلد. تهران: انتشارات فردوس.
- عباسی فردویی، غلام علی. ۱۳۸۵. تاریخ علم کلام. قم: انتشارات زائر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. ۱۳۶۰. تذکره الأولیا. به تصحیح دکتر محمد استعلامی. تهران: انتشارات زوآر.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۶۱. احادیث مثنوی. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- کیایی نژاد، زین‌الدین. ۱۳۶۶. سیر عرفان در اسلام. چاپ اول. تهران: انتشارات اشراقی.
- لاهیجی، شمسالدین محمد. ۱۳۸۳. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. تهران: انتشارات زوار.
- محمد بن منور، ابو سعید. ۱۳۶۶. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. دو مجلد. چاپ اول. تهران: انتشارات آگاه.
- مستملی بخارایی، ابو ابراهیم. ۱۳۶۳. شرح التعرف لمذهب التصوف. ۵ مجلد. به تصحیح محمد روشن. تهران: انتشارات اساطیر.
- مطهری، مرتضی. ۱۳۵۸. آشنایی با علوم اسلامی. قم: انتشارات صدرا.
- ۱۳۵۴. سیری در نهج البلاغه. چاپ دوم. قم: انتشارات صدرا.
- معروف‌الحسنی، هاشم. ۱۳۶۹. تصوف و تشیع. ترجمه‌ی سید محمد صادق عارف. چاپ اول. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

معصوم شیرازی، (معصوم علی شاه) . محمد ، بی تا ، طرائق الحقایق . ۳ مجلد، تهران: انتشارات سنایی.

میبدی، رشیدالدین. ۱۳۶۱. کشف الاسرار و عدّه الابرار. ۱۰ مجلد. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیرکبیر.

هجویری، علی بن عثمان. ۱۳۶۵. کشف المحجوب. به تصحیح دکتر محمود عابدی. چاپ اول. تهران: انتشارات سروش.

هدایت، رضاقلی خان ، بی تا. تذکره ریاض العارفین. چاپ اول. تهران: انتشارات کتابخانه‌ی محمودی.

جعفری (مراغه ای)، یعقوب. مقاله حدیث قدسی چیست ؟ تا نمای آیت الله یعقوب جعفری (مراغه ای) . آدرس سایت : [www.jafarinia.com](http://www.jafarinia.com)

Archive of SID